

احسان تبری

سقرات و شاعر

(مفاوضی فلسفی)

شاعر: می‌گویند افراد سرگشته‌ی بسیاری می‌توانند در گفت‌وگویی با تو، راهی را که به تنهایی نمی‌یافتند، بیابند و تو همانند مادرت باشیوه‌ی مامایی<sup>(۱)</sup> اندیشه‌هایی را که در خورد زادن هستند، در عرصه‌ی جان‌ها متولد می‌سازی.

مدت‌هاست دردگزنده‌ای روانم را آزار می‌دهد لذا بر آن شدم، پیش از آن‌که از درمان درد خویش بالمره مایرس‌گردم به خورد و اندرز تو پناه برم و اکسیر بیماری خود را در نزد تو بجویم.

سقرات: من به کیمیا و اکسیر و اصولاً به هر نوع اعجازی بی‌باور هستم همانا از این جهت خدایان جماعت و جماعت خداپرستان مرا دوست ندارند، بی‌آن‌که من آن‌ها را دشمن داشته باشم. ولی برای ادای آن‌چه که وظیفه‌ی همشهری‌گری من است آماده‌ام و از این‌که با همه‌ی کمالات که ظاهر دلپذیر و سخنان دلنواز تو از آن حکایت می‌کند مواد در خورد مراجعه و اعتماد شمردی، سپاسگزارم. شاعر: ترجیح می‌دهم بدون مقدمه وارد مطلب شوم. از اوان جوانی به شعر و فلسفه عشق

فراوانی داشتم: پندارهای بدیع و جادوگر شاعران، انتزاعات ژرف و راهنمای فلسفه، مرا سخت مجذوب می‌ساخت. در اثر ممارست طولانی در آموزش، شعر و فلسفه، سرانجام توانستم پندار شاعرانه‌ی اصیل را از مبتدل، و انتزاع فلسفی واقعی را از سنسپه‌آمیز، باز شناسم به شعر هنرمندانه که زیبایی تن و روان انسانی و شکوه سحرآمیز طبیعت را می‌ستاید و سرشار از رنگ‌های غریب و طنین‌های مرموز است دل‌بستم و فلسفه‌ی راستینی را که مدافع حق و عدالت است پذیرفتم ولی در همین جا متوقف نشدم، چون چیزهای بسیاری در ضمیرم می‌جوشید تاب نیاوردم و خود نیز به شعر‌بانی و فلسفه تراشیدن پرداختم. آری بافتن و همراهیدن، زیرا با داشتن پنداری کم نیرو و خردی

۱- شیوه‌ی مامایی یا Maieutique اصطلاحی است که سقرات خود برای اسلوب دیالکتیکی محاوره که معمولاً منجر به کشف تناقض اندیشه‌ی حریف و اثبات خطای او می‌شد، به کار می‌برد.

کم ژرفا، نه در سامان شعر و نه در عرصه‌ی فلسفه به راهی دور نرفتم، شعرم متوسط و فلسفهام مبتذل از آب درآمد. اگر شاعران و فلاسفه‌ی بزرگ که پندار و خردشان مانند آسمان پهناور، مانند چشمه‌سار زلال، مانند شعله سوزاننده است، به مثابه‌ی خدایان و نیمه‌خدایانی هستند که انسان‌ها را یاری می‌دهند، درمان می‌بخشند و هدایت می‌کنند، هیچ موجودی در بسیط زمین تیره‌روتر از شاعر متوسط و فیلسوف عادی نیست.

سقراط: آیا برای صدور این حکم سنگدلانه‌ی اخیر دلیلی هم داری؟

شاعر: مسلم است که دعوی من بدون برهان نیست. پندار شاعرانه و انتزاع فلسفی به خودی خود آدمیزاد را از غوغای حیات، تکاپوی معیشت دور می‌کند و از جهت عقل روزمره‌ی مردم عادی، حتا شاعران و فلاسفه‌ی بزرگ، نوعی سفیهان گیج و گول به نظر می‌رسند. ولی شاعران و فیلسوفان بزرگ، مانند آن پرندگان سپید دریایی هستند که در روی زمین ناشیانه راه می‌روند، زیرا شاه بال‌های پهناور آن‌ها، مانع آن است که مانند مرغان دیگر به راحتی و چابکی بدوند.<sup>(۱)</sup>

سقراط: من از دریانوردان یونانی شنیدم که این پرندگان را در دریای سپید شکار کرده بودند و شیوه‌ی ناچالاک رفتارشان بر عرشه‌ی کشتی آن‌ها را سخت به خنده می‌انداخت. شاعر: آری این گناه آن بال‌های نیرومند و پهناور است، ولی در عوض این بال‌ها در اوج اثیر غوغا می‌کند. هنگامی که این مرغ دریایی در آسمان جولان می‌دهد طیرانش دیدنی است. شهر سپید و خدنگ او بر ابرها و موج‌ها حاکم است و او ملکه‌ی آسمان‌های لاژوردی است. آری شاعران و فیلسوفان بزرگ، در عرصه‌ی زندگی روزانه، در اثر مزاحمت شبه‌بال‌های پهناور اندیشه‌ها و پندارهای دور پرواز، مانند آن مرغان دریایی ناچالاکند، ولی در سماوات خیالات و تجربیات خود، قدرت شگرف خویش را نمودار می‌سازند و به سلطنت دل‌ها و مغزها می‌رسند. اما شاعر و فیلسوف متوسط، عادی و مبتذل، همان بال‌های کلان و مزاحم خیالیانی و مجردتراشی را داراست منتها این بال‌ها به آن اندازه نیرومند نیستند که او را به اوج برسانند. او در روی زمین سخت ناشی راه می‌رود و کارش در آسمان خدایان نیز از این به‌تر نیست. یک چنین شاعری موجود مهملی بیش نیست و یک چنین فیلسوفی همچنین. لذا، من تیره روز که به احتمال قوی چنین شعرباف و چنین فلسفه‌تراشی هستم، دو بار مهملم!

سقراط: با آن که شکسته‌نفسی را صفت پسنده‌ای می‌شمرند ولی سخت مرددم که خودکوبی را نیز بتوان از آن زمره دانست.

۱- این تمثیل از قطعه Allatros، اثر شارل بودلر شاعر بزرگ فرانسوی اقتباس شده است.

شاعر: نه قصد شکسته نفسی دارم و نه خیال خودکوبی و اگر اندکی شکیب می‌کردی می‌دیدي که حتا به ستایش خود نیز می‌پردازم، زیرا باور کن که همان اشعار متوسط و همان فلسفه‌های عادی، از صمیم روح من برمی‌خیزد و من آن‌ها را با همان سوز و صداقت می‌سرایم و می‌گویم که به‌ظاهر شاعران و فلاسفه‌ی بزرگ می‌سرایند و می‌گویند و پنهان نمی‌کنم که در دیده‌ی من فرزندان خیال و خردم، به همان اندازه زیبا هستند که فرزندان خیال و خرد هنرمندان و اندیشه‌وران ارزشمند... ولی تنها برای چند روز یا چند هفته...

سفرات: و بعد؟

شاعر: و بعد از آن‌ها روی برمی‌تابم، دل‌زده می‌شوم، آن‌ها را در گوشه‌های نهد می‌کنم یا به زبانه‌ی آتش می‌سپرم و با رنج‌گذاخته‌ای احساس می‌کنم که از شاعر و فیلسوف بودن تنها مهمل بودن نصیب من است. آن‌گاه شرم‌زده می‌شوم پس از خود می‌پرسم به طبیعتی که مرا وارد عرصه‌ی شعور کرده و دروازه‌های زرین تماشاخانه‌ی شگرف هستی را به رویم گشود و به آدمیانی که مرا در خانواده‌ی پر کرامت خویش نگهداری می‌کنند، چه ثمری رسانده‌ام؟

سفرات: مهملاتی به نظم و مغلقاتی به نثر؟

شاعر: آری ای سفرات، مهملاتی به نظم و مغلقاتی به نثر. این هدیه‌ها نه سزاوار کانون‌های خانواده‌هاست و نه در خور محراب‌های معابد. سپس به این نتیجه‌ی تلخ و ناگزیر می‌رسم که پاداش سزاواری در دامن مادر خود طبیعت و پرورنده‌ی خود جامعه نمی‌گذارم و در سرای پر کرامت وجود، انگل وار و مهمل می‌زیم، لذا بیش‌تر شرم‌زده می‌شوم و حس می‌کنم که چرم هستنی خود را از تنده‌ی زندگی عرق‌ریزان، با بیزاری و خجلت بر دوش می‌کشم. پس با نگاهی محجوب و پوزش‌خواه به پیرامون می‌نگرم. این است درد من!

سفرات: سخنان تو غم‌انگیز است و ادنی تردیدی باقی نمی‌گذارد که این درد، تو را به سختی آزار می‌دهد ولی موافق همین سخنان برای تو کار دیگری نمی‌ماند جز آن که از دنیای روی زمین که بر آن، به زعم خودت، باری ناپسند هستی به دنیای زیر زمین، به دیار سایه‌ها، که برایش طعمه‌های پسنندیده خواهی بود، منتقل شری. مرگ، آری مرگ، به فاجعه‌ی درونی و درد جوئنده‌ی تو خاتمه می‌دهد. شگفت است که با همه‌ی رسایی منطق و طلاق بیان، چرا در استنتاج، جبن و خست به خرج می‌دهی و قاطع و پی‌گیر نیستی؟

شاعر: انکار نمی‌کنم که کاملاً حق با تو است. ولی تانات - فرشته‌ی مرگ موافق خواست ما نمی‌آید. این ابلیس موذی و دغل درست‌زمانی به در خانه‌ها می‌کوبد که کم‌تر از همه خواهان او هستند. داستان سیزیف - آن امیر تیره‌روز را به خوبی می‌دانی. آن‌گاه که بر سر میز ضیافت، غرق در

نشاط زندگی بود، مرگ، این فرستاده‌ی هادس تحت‌الارض با چنگک جان ستانی حاضر شد<sup>(۱)</sup>.

سقراط: می‌خواهی بگویی که نیاز از جانب تو است و ناز از جانب او.  
شاعر: آری، پنهان نمی‌کنم که بارها او را طلبیده‌ام ولی اجابتی نیافته‌ام.  
سقراط: مردی فرزانه‌ای ولی سخنان ناشنیده می‌گویی. برگ‌ها، پرندگان و جانوران مجبورند چشم به راه مرگ خود بمانند ولی انسان‌ها... اگر زندگی را علی‌رغم خودشان و ناخواهان به آن‌ها تحمیل می‌کنند لاقیل دارای این مزیتند که صاحب اختیار مرگ خویشند. تصور می‌کنم درک می‌کنی که چه می‌گویم؟  
شاعر: تو به خودکشی اشاره می‌کنی. درک این نکته دشوار نیست.  
سقراط: برخی‌ها خود را می‌آویزند، برخی دیگر خود را از پرتگاه فرو می‌افکندند، بعضی نیز ترجیح می‌دهند با آرامش جام شوکران خود را بنوشند. فرق نمی‌کند. در هر حال تانات بی‌درنگ و خواه بخواهد یا نه، حاضر می‌شود.

شاعر: ولی برای انجام این کارها شرایطی لازم است که در من نیست، اراده‌ای نیرومند برای حذف وجود خود، و من چنین نیرومند نیستم، ضعیفی مفرط برای رهاکردن خود به چنگ نیستی، و من به این اندازه ضعیف نیستم. از آن گذشته، باید از زندگی متنفر بود و من آن را می‌پرستم و باید از انسان بیزاری جست و من او را دوست دارم. نه! راه مرگ بر روی من بسته است.  
سقراط: و راه زندگی نیز بر روی تو بسته است.

شاعر: و راه زندگی نیز بر روی من بسته است.  
سقراط: ولی من بر آنم که یکی از دو در به روی تو باز است.  
شاعر: چنان‌که هم اکنون گفتم مقصود تو دروازه‌ی مرگ است؟  
سقراط: نه، چنان‌که هم اکنون خواهم گفتم، مقصود من دروازه‌ی زندگی است.  
شاعر: به منظورت پی نبردم و گمان می‌کنم در کلام تو تناقضی است.  
سقراط: اگر تناقضی باشد در روح تو است نه در کلام من. ولی حاضرم توضیح بدهم تا روشن‌تر به منظورم پی ببری. ابتدا سوالی مطرح می‌کنم، تمنا دارم پاسخ بگویی.  
شاعر: دریغ نیست.

سقراط: اگر پیشنهاد کنم که ما دو تن نامه‌ای به آرئویاژ - مجمع عالی قضات آتن بنویسیم و از

آن‌ها درخواست کنیم جز درودگرانی که کرسی آبتوس طلاکوب می‌سازند و جولاهانی که دیبای زربفت می‌یافتند، باقی درودگران و جولاهان را به جرم بی‌هودگی از قلمی پارتاس به دره بیافکنند، آیا آماده‌ای چنین نامه‌ای را امضا کنی؟

شاعر: هرگز!

سقراط: چرا؟

شاعر: زیرا نامه‌ای از این باوه‌تر و جنون‌آمیزتر نیست.

سقراط: یاوه و جنون‌آمیز بودن آن در کجاست؟

شاعر: کاملاً روشن است. حتا آن درودگر که جز کرسی چوبین نمی‌سازد، و آن جولاه که جز کرباس خشن نمی‌یافتد، نیاز مردم را با مصنوعات خرد رخ می‌کند. وجود آن‌ها به‌هیچ وجه بی‌هوده نیست. اگر فرعون مصر می‌خواهد شراب خود را در جام زرین بنوشد، فلاح بی‌نوا برای آشامیدنی خود به کاسه‌ای گلین نیازمند است.

سقراط: پس به گمان تو تنها کرسی‌ها آبتوسین و چوبین، جامه‌ها پرندین و کرباسین و جام‌ها زرین و گلین‌اند و در عرصه‌ی پندارها سخن از عالی و متوسط گناه است؟

شاعر: آن اندازه خرفت نیستم که ندانم اشاره‌ی تو به چیست. می‌خواهی بگوئی محصولات محقر شاعران و فیلسوفان عادی و متوسط از نوع من نیز نیازمندان و خواستاران بسیار دارد، آن‌ها نیز می‌توانند سودمند باشند.

سقراط: درست دریافتی. من اگر در قوت روح تو مردد باشم در خردمندی تو نمی‌توانم تردید کنم. ولی حال که کلام به این جا رسید آشکارا بگو آیا این حقیقت را می‌توان مشکوک شمرد؟

شاعر: شاید حقیقتی است ولی مرا تسکین نمی‌دهد زیرا رنج من از جای دیگر است. رنج من از آن‌جاست که می‌خواهم صاحب پندار و خردی زرین و پرندین باشم.

سقراط: پس رنج تو رنج خودپسندی است نه مهمل بودن؟

شاعر: شاید چنین باشد.

سقراط: این‌جاست که گفتم تناقض در روح تو است نه در کلام من. آری اگر شهبازی نیستی که بر فراز ابرها و قلعه‌ها پرواز کنی، سرانجام بال‌هایی داری که از سطح غبارآلود زمین اوج‌گیری و این خود سعادت است و سعادت حتا اندک آن، نیک است ولی ناخرسندی تو از سرشت تو است.

شاعر: «ناخرسندی از سرشت خویش» من با این نام‌گذاری و توصیف موافقم.

سقراط: ولی ناخرسندی از سرشت خویش، اگر می‌توانست در دگرگون ساختن این سرشت و اعتلای آن موثر باشد و تا آن حد و آن اندازه که می‌تواند موثر باشد، پسندیده است والا این

## دانش و مردم

ناخرسندی بی مفرو و بدون درمان، سرطانی است درونی که می‌کشد و نابود می‌کند و چیزی آفریننده و سازنده همراه ندارد.

شاعر: پس باید خرسند بود، باید سر فرود آورده و تسلیم شد!  
سقرات: باید فروتن بود و باید با فروتنی در بهبود کالای خود کوشید و با تبسمی محبوب به چهره‌ی دلاویز مادران خود - طبیعت و جامعه نگریست و نثار محقر خود را در دامن آن‌ها نهاد و گفت: «این هم ارمغان ناقابل من!»

شاعر: باید کوشش فراوانی به کار برم تا این شیوه را که با روان فرازجوی من هم‌ساز نیست فرا گیرم.

سقرات: هر طغیانی زیباست به‌جز طغیان بی‌خردانه و ویرانگر. من تو را به تسلیم فرامی‌خوانم. من تو را به خدمت و کار و فروتنی دعوت می‌کنم. به هر جهت این راه، از آن تردید در میان مرگ و زندگی، از آن شرم سوزاننده، از آن خودپسندی عبث و طغیان ویرانگر به‌تر است. بی‌تردید برای درد روحی تو اکسیری در نزد من یافت نشد، تنها داروی تلخی عرضه کردم که اندکی تسکین می‌بخشد، ولی به هر جهت دارویی است.

شاعر: آری به هر جهت دارویی است.